**نگاهي انتقادي به مباني تفكر اخلاقي سارتر**

سال سوم، شماره دوم، بهار 1391، صفحه 51 ـ 71

Ma'rifat-i Ākhlaqī, Vol.3. No.2, Spring 2012

**رحيم دهقان سيمكاني****[\*](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ftn1%22%20%5Co%20%22)**

چكيده

**نظريه اخلاقي سارتر مشكلات خاصي دارد كه نمي توان به آنها بي توجه بود. او با داشتن مبنايي الحادي، انديشه هاي اخلاقي خود را بر نوعي نگرش اومانيستي ملازم با حذف واجب الوجود مبتني ساخته است. انسان محوري، نفي رئاليسم اخلاقي، امكان نداشتن دوستي با انسان هاي ديگر، ناكارآمد بودن قوانين اخلاقي در تنظيم رفتارهاي انسا ن ها، ارائه ندادن معيار مناسب براي تنظيم رفتارها، و بي معنا شدن اخلاق يا ترويج نوعي آنارشيسم اخلاقي، ازجمله پيامدهاي انديشه هاي اخلاقي سارتر است كه به طور قابل توجهي از اعتبار اين نظريه مي كاهد. اين نوشتار بر آن است تا ضمن تحليل نظريه اخلاقي سارتر، برخي از اشكالات آن را نشان دهد. روش اين مقاله در مراجعه به آرا، استنادي و در تبيين محتوا، تحليلي ـ انتقادي است.**

**كليدواژه ها: اخلاق، اگزيستانسياليسم، اومانيسم، آزادي و سارتر.**

[\*](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ftnref1%22%20%5Co%20%22) دانشجوي دکتري دين پژوهي دانشگاه اديان و مذاهب                                     r.dehghan88@yahoo.com

**دريافت**: 15/10/90 ـ **پذيرش**: 28/1/91

**مقدمه**

آثار فلسفي *ژان پل سارتر*(1883-1969م) كاملاً تحت تأثير مباحث فلسفي است كه در زمان او در آلمان جريان داشته است. او مانند بسياري از متفكران معاصرش به بحث هاي فلسفي رايج در فرانسه قانع نيست و خود را بيشتر درگير مباحثي كرده كه تحت تأثير *هوسرل* و *هايدگر* آغاز شده است. در دوره زندگي او افكار ماركسيستي بسيار رواج داشت و او به شدت تحت تأثير جو كمونيستي حاكم بر آن زمان فرانسه بود.[1](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn1%22%20%5Co%20%22) او به ماركسيسم و مباني آن علاقه بسياري داشت. هرچند از سال 1956م حمايت بي دريغ خود را از ماركسيسم قطع كرد، اما با اين حال، معتقد بود كه «ماركسيسم اگرچه فلسفه اي كامل براي تمام آينده نيست، يگانه فلسفه زنده در زمان است».[2](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn2%22%20%5Co%20%22) تعلق خاطر او به افكار ماركسيستي باعث شد تا *سارتر* بسياري از افكار خود را در قالب ادبيات ماركسيستي عرضه كند.[3](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn3%22%20%5Co%20%22)

*سارتر* در عين حال يك اگزيستانسياليست است. اصطلاح اگزيستانسياليسم برخلاف ديگر ايسم ها به مشرب فكري واحدي اشاره ندارد. اين اصطلاح را براي اشاره به فلاسفه اي به كار مي برند كه در عين داشتن برخي شباهت ها، اختلاف هاي قابل توجهي نيز با يكديگر دارند. فلاسفه اي كه تحت اين اصطلاح جاي مي گيرند را مي توان تحت دو دسته ملحد و خداباور دسته بندي كرد. از ميان اگزيستانسياليست هاي خداباور مي توان به *كي ير كه گور*، *ياسپرس* و*گابريل مارسل* اشاره كرد. همچنين از ميان اگزيستانسياليست هاي ملحد مي توان از *سارتر* و *كامو* نام برد. در ميان متفكراني كه تحت عنوان اگزيستانسياليست از آنها ياد مي شود، هيچ يك به غير از سارتر با عنوان اگزيستانسياليست از خود ياد نكرده، حتي برخي از اين فلاسفه از جمله *هايدگر* و مارسل با به كار بردن اين نام براي خود مخالفت كرده اند.

با تمام اختلافات ميان متفكران اگزيستانس، برخي ويژگي هاي مشترك ميان آنها وجود دارد. يكي از اين ويژگي هاي مشترك اين فلاسفه كه علت نام گذاري آنان نيز تلقي مي شود، اين است كه همه آنها معتقدند وجود انسان بر ماهيتش مقدم است. منظور فلاسفه اگزيستانس از اين ايده اين است كه فقط انسان برحسب علاقه و انتخاب خودش ماهيت خودش را مي سازد.[4](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn4%22%20%5Co%20%22) به بيان ديگر، انسان همواره در راه ساختن خود است و شكل از پيش تعيين شده اي ندارد.[5](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn5%22%20%5Co%20%22) نكته بنيادي ديگر، تكيه همه اين فيلسوفان بر ايده «آزادي» است و بنياد اصلي انديشه سارتر «آزادي» است. سارتر انديشه هاي خود را بر همين دو عنصر بنيان نهاده است. با توجه به اين مباني اگزيستنسياليستي كه سارتر براي انديشه هاي خود اتخاذ كرده است، انديشه هاي وي در باب اخلاق چه سمت و سويي خواهد يافت؟ آيا با توجه به اين مباني، انديشه هاي او در باب اخلاق موجه خواهد بود؟

اين مقاله در سه بخش كلي به تبيين و نقد مباني انديشه هاي اخلاقي سارتر خواهد پرداخت. از آنجا كه مباحث سارتر در باب اخلاق، بر انسان شناسي او مبتني است و معطوف بر اين است كه چگونه يك زندگي ارزشمند انساني ممكن است، در بخش نخست، نگرش او درباره انسان تبيين مي شود. فلسفه سارتر نوعي از انسان شناسي ارائه مي دهد كه بر انديشه انسان محوري بنيان نهاده شده است و البته انديشه هاي وي در باب اخلاق نيز كه جزئي از انديشه هاي فلسفي اوست، مديون نگرش انسان شناختي او مي باشد. نگرش *سارتر* به انسان متأثر از نوع جهان بيني او، و انديشه هاي وي در باب اخلاق متأثر از نوع نگرش او به انسان است. بخش دوم مقاله به تبيين مباني انديشه هاي سارتر در باب اخلاق پرداخته و گام سوم به نقد انديشه هاي وي در باب اخلاق پرداخته است.

توجه به اين نكته نيز لازم است كه مباحث سارتر در مورد اخلاق، بيشتر معطوف بر اين است كه براساس پيش فرض ها و مبادي تصوري و تصديقي، پشتوانه اي نظري براي گزاره هاي اخلاقي فراهم كند. او در پي آن است تا با ارائه نوعي نگرش وجودشناختي مبتني بر اومانيسم الحادي نشان دهد كه چگونه يك زندگي ارزشمند انساني ممكن است. از اين رو، مباحث ايشان در اخلاق، بيشتر ناظر به مباحث فرااخلاقي است.

**1. انسان شناسي سارتر**

نظريه اخلاقي *ژان پل سارتر* را بدون رجوع به انسان شناسي او نمي توان تبيين و ارزيابي كرد. درواقع، *سارتر* مباني نظريه اخلاقي خود را با توجه به وجود خاصِ انساني و تفاوت او با ديگر موجودات پي ريزي كرده است. او از متفكران اصالت الوجودي و در عين حال، منادي انسان‏مداري‏ است. منظور سارتر از اصالت وجود در انسان، اين است كه در بين موجودات گوناگون موجودي به نام انسان يافت مي‏شود كه وجودش بر ماهيتش مقدم است. در فلسفه سارتر بحث از اينكه «ماهيت انساني چيست؟» جايي ندارد، بلكه تمام توصيفات سارتر از وجود انساني، برآمده از تلقي سارتر از وجود، و نه ماهيت انساني است. توضيح اينكه هر صنعتگري پيش از ساختن مصنوع خود از ماهيت و چيستي آن آگاه است و پيشاپيش، از آنچه مي‏خواهد بسازد، تصوري در ذهن دارد و مصنوع خود را طبق ماهيت پايدار و ثابت مي‏سازد و به وجود مي‏آورد. هر موجودي ـ غير از انسان‏ـ ماهيتي از پيش تعيين شده دارد و يكنواخت است كه براي هميشه آن ماهيت را خواهد داشت. براي مثال، دانه گندمي كه بر جوانه و ساقه گندم به بار مي‏نشيند، پيشاپيش معلوم و محتوم است كه دانه گندم خواهد بود و امكان ديگري براي آن وجود ندارد. در اين‏گونه موجودات مي‏توان گفت كه ماهيت آنها بر وجود، مقدم است. اما در انسان اين قضيه برعكس است؛ يعني انسانيت و چيستي و چگونگي او از پيش تعيين شده نيست. به بيان ديگر، اصلاً چيزي به نام طبيعت ثابت و پايدار انسان كه در همه انسان‏ها مشترك باشد، وجود ندارد. انسان موجودي نيست كه ماهيتش از قبل تعيين شده باشد، بلكه آن چيزي مي‏شود كه خودش مي‏خواهد. در بين موجودات گوناگون، تنها انسان است كه مي‏تواند آزادانه به خودش شكل دهد و ماهيتي را كه خواسته است، بپذيرد.[6](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn6%22%20%5Co%20%22) از اين‏رو، انسان محكوم به هيچ چيزي نيست؛ يعني در تعين بخشيدن به خودش كاملاً آزاد و رهاست، نه اسير جبر تاريخ، نه گرفتار شرايط محيط و نه حتي تحت حاكميت خداست. از آنجا كه مسئله آزادي انسان در نگرش انسان شناختي سارتر بسيار اهميت دارد، او منكر وجود خدا مي شود؛[7](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn7%22%20%5Co%20%22) چراكه در غير اين صورت، آزادي انسان در تعيين مسير آينده‏اش نفي خواهد شد.

البته *سارتر* غير از خدا، مشكل ديگري نيز پيش رو دارد و آن طبيعت يا فطرت از پيش تعيين شده انسان است كه برخي امور را نسبت به آيندۀ او رقم مي زند، از اين رو، در روند انديشه خود، فطرت و طبيعت انساني را نيز كنار مي گذارد و مي گويد:

**بشر خود را مي‏سازد. بشر نخست، موجود ساخته و پرداخته‏اي نيست، بلكه با انتخاب اخلاق خود، خويشتن را مي‏سازد و اقتضاي كار چنان است كه نمي‏تواند هيچ اخلاقي را انتخاب نكند... بشر آزاد است و هيچ‏گونه طبيعت بشري، كه بتوان بر آن تكيه كرد، وجود ندارد... در حقيقت، امور جهان چنان خواهد بود كه بشر تصميم مي‏گيرد آن‏ چنان باشد.****[8](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn8%22%20%5Co%20%22)**

*سارتر* با انكار خداوند و نيز فطرت انساني، با طرحي بي هدف و بيهوده از آفرينش روبه رو مي شود. در اين نگرش، حركت به سمت كمال و خدايي شدن به عنوان هدف آفرينش، معنا نخواهد داشت. با اين حال، سارتر ناچار است تا هدفي را براي انسان طراحي كند و مسيري را براي او مشخص كند تا سرگردان نباشد، از اين رو، توصيه مي كند كه هر انساني بايد در سراسر حيات خود فقط بر خويش متمركز شود.[9](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn9%22%20%5Co%20%22) در اين نگرش، آگاهي من از خودم براي مطرح سازي خودم به سوي آنچه من براي همانند كردن خودم با خودم فاقد آن هستم، دلالت دارد و اين، همان ساختار آرزو و حركت به سوي كمال است. چنين انساني ديگر خدايي ندارد تا بخواهد به سوي او حركت كند، بلكه بايد خودش گام به گام، وجود خودش را در درون خود محقق كرده و خود را خلق كند تا كامل شود. اين انسان آرزو دارد خدا شود، اما خدا امري خودمتناقض است.[10](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn10%22%20%5Co%20%22) حضور انسان در جهان، عبارت از آرزوي «در خود بودن» است؛ به اين معنا كه همواره در تلاش براي بنيان نهادن هستي خويش است. البته آن هستي كه «براي خود» آرزو مي‏كند، از خويشتن سرچشمه مي‏گيرد. به بيان ديگر، او هستي خويش را در خودش بنيان مي‏نهد و اين همان آرمان خدا شدن و حركت به سوي كمال است. ما هميشه مي‏كوشيم شركت خود را براي ساختن انسانيت به مثابه يك عين تاريخي كه سرنوشت خويش را به اجرا درمي‏آورد، تجربه كنيم، ولي هرگز نمي‏توانيم اين كار را انجام دهيم، زيرا بيرون از انسانيت، به اين مثابه چيزي وجود ندارد.[11](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn11%22%20%5Co%20%22)

انسان در اساس خود آرزومند است خدا شود. هرگونه حضور انسان در جهان يك شور است از اين نظر كه طرحي براي از دست دادن خود به سمت بنيان نهادن هستي و ساختنِ وجود خود بنياني است كه مذهب آن را خدا مي‏نامد.[12](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn12%22%20%5Co%20%22) در پي اين امر، ارسال پيامبران نيز امري اسطوره اي و غيرواقعي خواهد بود، از اين رو،*سارتر* معتقد است كه اوقات، جدي‏تر از آنند كه خود را با ريشخند پيامبران بسيار مضحك، سرگرم كنيم.[13](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn13%22%20%5Co%20%22)

اين نوع نگرش به انسان، نشان مي دهد كه سارتر بارزترين نمونه طغيان انسان در برابر خداست. الحاد او به طور كامل روشن و بدون ابهام است و او در مقوله الهيات چيزي جز انسان نمي‏بيند. مركزيت انسان در تلقي‏هاي كلامي او به نهايت خود رسيده است. «من» سارتر، آن چنان طغيان گر است كه حتي جايي براي اشتراك موجودات «ديگر» در اين قلمرو باقي نمي‏گذارد، چه رسد به اينكه جايي براي حضور خداوند قائل شود. الحاد سارتر، چيزي فراتر از الحاد *فوئر باخ*است كه مي‏گفت: انسان خدا را به صورت خود مي‏سازد و معتقد بود كه انسان آنچه از كمال ندارد، در خداي ذهني خود ترسيم مي‏كند،[14](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn14%22%20%5Co%20%22) از اين رو، انسان خالق خدا [خداي مفهومي و آرماني] است. اما سارتر معتقد است كه انسان حتي نبايد آرزو كند كه كمال خدايي داشته باشد، بلكه بايد كمالِ «در خود» را آرمان خويش قرار دهد.

سارتر مي گويد: «اگزيستانسياليسم كوششي است براي استخراج كليه آثار و نتايج مترتب بر وضعي منسجم، بدون اتكا به واجب الوجود».[15](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn15%22%20%5Co%20%22) او حتي گام را از اين نيز فراتر نهاده و فكر كردن در باب خداوند را نيز امري بيهوده تلقي مي كند كه انسان نبايد وقت خود را به منظور آن تلف كند. بر اين اساس، معتقد است كه «اگزيستانسياليسم همت خود را وقف اثبات بطلان وجود واجب الوجود نمي كند، بلكه اعلام مي كند كه بود و نبود آن فرقي براي انسان ندارد»[16](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn16%22%20%5Co%20%22). به ديگر بيان، از نظر سارتر بحث در باب مسئله وجود يا عدم وجود واجب الوجود، بحثي بيهوده است:

**به عقيده ما مسئله اساسي، بودن واجب الوجود نيست، مهم آن است كه بشر بايد خود شخصاً خويشتن را بازيابد و يقين كند كه هيچ چيز نمي تواند او را از خود رهايي دهد، حتي اگر دليلي بيابد كه بودن واجب الوجود بر او ثابت شود.****[17](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn17%22%20%5Co%20%22)**

با اين حال، او براي دفاع از اصل آزادي انسان، به نفي خداوند حكم كرده و آن را امري خودمتناقض مي داند تا بتواند فلسفه خود را بر خودبنياني بشر پايه ريزي كند:

**نه تنها خدا به عنوان يك واقعيت وجود ندارد، بلكه اصلاً خدايي نمي تواند باشد، زيرا تأكيد كردن بر وجود خدا، در واقع، اعلام كردن يك قضيه متناقض با لذات است. پس خدايي نمي تواند باشد و كوشش انسان از براي [اثبات] الوهيت، عقيم است.****[18](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn18%22%20%5Co%20%22)**

نگرش سارتر به انسان و انكار خداوند پيامدهايي را براي فلسفه سارتر در پي دارد. عمده ترين نتيجه الحاد سارتر، قائم  بودن عالم بر بشر و شيوع نوعي اومانيسم الحادي است. در اين نگرش، ظهور عالَم تنها به واسطه حضور انسان است و بدون حضور او اين جهان هيچ معنا و ظهوري ندارد. سارتر معنا و صورت و ظهور جهان را قائم به انسان مي كند. وي با حذف خدا شأن خالقيت را به خود انسان واگذار مي كند:

**خدايي وجود ندارد كه مفهوم طبيعت [ماهيت] انساني در ذات او حاصل باشد. آدمي هست و بس... انسان چيزي نيست جز همان كه از خويش ساخته است و اين نخستين اصل اصالت وجود است.****[19](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn19%22%20%5Co%20%22)**

قائل شدن به صفت خالقيت براي انسان، درون مايه اصلي اگزيستانسياليسم سارتر است. سارتر بدين وسيله بنياد هاي تئوري اخلاقي خود را فراهم آورده است. درواقع، تئوري اخلاق اگزيستانسياليستي *سارتر* براساس تقدم وجود انسان بر ماهيتش و آزادي مطلق او همراه با انكار خدا و نيز قائل شدن به صفت خالقيت براي انسان شكل مي گيرد. انسان در ابتدا فقط وجود دارد، اما به عهده خود او گذارده شده است كه چه ماهيتي براي خود خلق كند. به عبارت ديگر، انسان هست، ولي چيستي خود را خودش خلق مي كند، از اين رو، *سارتر* اخلاق را همپايه هنر مي داند:

**وجه مشترك ميان هنر و اخلاق اين است كه در هر دو مورد، ما با آفرينش و ابداع سرو كار داريم. در جهان اخلاق نيز ما مي توانيم قبل از عمل و به بداهت عقل، درباره آنچه بايد آفريده شود تصميم بگيريم.****[20](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn20%22%20%5Co%20%22)**

در اين نگرش، انسان در تمام تعاملات اجتماعي و فردي خود، بايد اعمال و افعال خود را به گونه اي تنظيم كند كه در مسير خلق هويت خويش قرار گيرد. در واقع، او بايد تمام رفتارها را آن گونه كه خودش انتخاب مي كند و آن گونه كه خودش مي خواهد انجام دهد، از اين رو، انسان به سبب بهره مند بودن از «آزادي مطلق»، براي كارهاي خود عذري نيافته و وسيله اي نمي يابد تا مسئوليت وجود خود را بر آن بار كند.[21](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn21%22%20%5Co%20%22)او مختار است تا آنچه را بخواهد انتخاب كند. بر اساس اين مبنا گويا هر انساني خداي عالم خود است و درواقع انسان نيست، بلكه خداست.

آيا بر اساس اين نوع نگرش به انسان در فلسفه سارتر، انديشه هاي وي در باب اخلاق قابل توجيه خواهد بود؟ براي پاسخ به اين سؤال، ابتدا مباني انديشه هاي سارتر در باب اخلاق را بيان كرده، سپس قضاوت خواهيم كرد كه آيا توجيه پذير هست يا نيست.

**2. مباني انديشه سارتر در باب اخلاق**

تئوري اخلاقي سارتر بر چند اصل مبتني است:

2-1. براساس تبيين انسان شناختي سارتر، معنا و ظهور عالم در نظر ايشان منوط به وجود انسان و انكار خداست ، از اين رو، ارزش ها، از جمله ارزش هاي اخلاقي، تنها در قلمرو عالم انساني با تكيه بر نوعي اومانيسم الحادي معنا مي يابند. سارتر با حذف واجب الوجود، مدعي مي شود كه تمام ارزش ها، ازجمله ارزش هاي اخلاقي، تنها توسط انسان و براي انسان آفريده مي شود. درحقيقت، ناظر آرماني در انديشه سارتر خود انسان است و منظر اخلاقي كه معيار تفكيك حكم اخلاقي از غيراخلاقي است نيز براساس محوريت انسان حاكم خواهد بود. درواقع، هر فعلي را كه انسان انتخاب كند خوب، و هر آنچه اختيار و انتخاب نكند بد خواهد بود.

2-2 . مراد سارتر از انسان، به هيچ وجه انسان كلي نيست، چه اينكه در اگزيستانسياليسم سارتري همواره فرد مورد توجه است، نه انسان كلي، از اين رو، مي توان فرد بودن و تكيه بر فرديت را يكي از اساسي ترين اصول اخلاق اگزيستانسياليستي سارتر دانست. اخلاق به فرد انساني مرتبط بوده و آنچه عملي را اخلاقي مي كند از فردي بودن آن عمل برمي آيد.[22](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn22%22%20%5Co%20%22) سارتر يكي از شاخص هاي مهم مورد نظر خود را توجه به عمل فردي مي داند ، زيرا اگر انسان تاريخ را مي سازد، لازم است نشان داده شود كه اعمال انسان، نوعي ساختار ديالكتيكي دروني دارد و «تمام ديالكتيك تاريخي، بر عمل فردي مبتني است.»[23](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn23%22%20%5Co%20%22)

2-3. انسان موجودي است كه وجودش بر ماهيتش مقدم است؛ يعني هيچ شكل از پيش تعيين شده اي ندارد و به خود او وانهاده شده است. او با انتخاب هاي خود، هويت خود را مي سازد و البته مسئوليت تمام انتخاب هايش را بايد بپذيرد. سارتر هستي را به «هستي في نفسه» كه وجودي پر، گزاف و عين خود است و همچنين «هستي لنفسه» كه وجودي خالي، متناقض و بيرون از خود است، تقسيم مي كند. مراد سارتر از هستي لنفسه همان وجود فرد انساني است كه از نظر وي وجودش بر ماهيتش مقدم است. فرد انساني يا همان هستي لنفسه، اختيار مطلق دارد تا از خود هرچه مي خواهد بسازد. البته از آنجا كه فرد انساني، موجودي است كه به خود وانهاده شده تا از خود هرچه مي خواهد بسازد، مسئوليت آنچه از خود مي سازد به عهده خود اوست. بنابراين، از نظر سارتر فرد انساني مسئول آنچه مي شود است. فرد انساني بايد مسئوليت آنچه از خودش مي سازد را بپذيرد. سارتر مي گويد: «من از لحظة ظهورم در هستي، بار جهان را به تنهايي به دوش مي كشم، بي آنكه هيچ چيزي يا هيچ كسي بتواند آن را سبك كند».[24](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn24%22%20%5Co%20%22)

درواقع، سارتر فرد انساني را كاملاً مسئول تمام حوادثي مي داند كه در عالَم او رخ مي دهد، حتي اگر اين اتفاق جنگي باشد كه وي هيچ نقشي در آن نداشته است. سارتر بيان مي دارد كه چون معناي عالَم را فرد انساني مي آفريند، حتي اگر جنگي در ميان باشد كه فرد انساني در آن حضور فيزيكي نداشته باشد، آن جنگ را وي انتخاب كرده و به نوعي اوست كه دستور جنگ را اعلان كرده و مسئوليت آن با اوست. بدين ترتيب، اگر جنگي در جهان انساني رخ داده باشد تمام افراد آدميان مسئول آن هستند و اين به معناي آن است كه تمامي آدميان، به كشتن و نابودي يكديگر حكم كرده اند. در اين جنگ، دست كم يك طرفِ جنگ، قصد نقض آزادي ديگران را داشته است، از اين رو، هر كس از طرف ناقض آزادي دفاع كند، گويي خود فرمان نقض آزادي را اعلان كرده است، و هركه طرف دار كساني باشد كه از آزادي دفاع مي كنند، وي دفاع از آزادي و حفظ آن را براي بشريت انتخاب كرده است. حال، فرض بگيريم كه در جهان جنگي رخ داده است كه در آن، دو طرف قصد نقض آزادي ديگري را دارند، در اين صورت، تمام انسان هاي موجود در آن زمانه، مسئول جنگ هستند و قصد نقض آزادي ديگري را داشته اند. بنابراين، مي توان نتيجه گرفت كه تمام انسان ها عملي ضداخلاقي انجام داده اند.

آگاهي از اين مسئوليت، البته رنج آور و طاقت فرساست.[25](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn25%22%20%5Co%20%22) دانستن اينكه هر چيزي به روي ما گشوده است، دانستن اينكه مي توانيم هرچه را مي پسنديم، انجام دهيم و هر آنچه مي خواهيم باشيم، امري است كه اغلب ما تحمل آن را دشوار مي يابيم. اين اضطراب و درد، نتيجه آگاهي از اين واقعيت است كه همه چيز بر عهده ماست. اين اضطراب و ترس آگاهي برآمده از آزادي و مسئوليت در برابر آن است، چراكه «بسيار راحت تر مي بود اگر تعيين شده و مجبور مي بوديم، زيرا در آن صورت اگر نادرست يا احمقانه عمل مي كرديم، همواره قادر مي بوديم از عوامل بيروني و تعيين  كننده كنش هايمان عذر و بهانه اي بسازيم. هيچ طبيعت انساني يا فردي باعث نمي شود كه من حريصانه عمل كنم، اگر چنين كنم از آن روست كه انتخاب كرده ام. بنابراين، تمام مسئوليت آن با من است».[26](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn26%22%20%5Co%20%22) سارتر معتقد است كه انسان بايد وجود آزادي را در خود بپذيرد و تلاش كند كه ماهيت خود را با مسئوليت و انتخاب خويش بسازد. او مي گويد: «اضطراب اخلاقي هنگامي رخ مي دهد كه من خودم را در رابطه اي اساسي با ارزش ها مي يابم».[27](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn27%22%20%5Co%20%22)

از نظر سارتر عده اي با فريب، از زير بار اين مسئوليت سنگين شانه خالي مي كنند كه اين نوعي خودفريبي است و ارزش انسان را در حد قرار گرفتن به عنوان شيئي در كنار ديگر اشيا تقليل مي دهد. اين خودفريبي به اين شكل رخ مي دهد كه انسان، لنفسه بودن خود را نفي كرده و آزادي خود را از خود پنهان مي سازد. *سارتر* مي خواهد نشان دهد كه چگونه فرد انساني با نفي آزادي خود، لنفسه بودن خود را انكار كرده؛ و با اين انكار از زير بار مسئوليت رفتار و اعمال خود، شانه خالي مي كند؛ از «مسئوليتي كه به معناي آگاهي از باعث بي چون و چراي يك واقعه و يا يك چيز بودن است».[28](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn28%22%20%5Co%20%22)

2-4. انسان در فعل خود بايد كاملاً آزادانه و مستقل انتخاب كند، از اين رو، در اين جهان بيني، آزادي مطلق، ارزش ذاتي داشته و بايد با «ديگران»، از جمله «خدا» مبارزه كرد و آنها را شكست داد و نگذاشت «من» را اسير خود كرده و آزادي «من» را محدود كنند. «من» بايد سعي كنم بر «ديگران» فائق شوم. آنچه براي من قابل ارزش است اين است كه ديگري را اسير خود سازم، گرچه ديگري هم در فكر اسير ساختن من است. اين مبارزه پيگير بين هستي من با هستي ديگري، هميشه برقرار است.[29](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn29%22%20%5Co%20%22)

در نظر *سارتر*، خدا نمونه كامل «ديگري» است.[30](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn30%22%20%5Co%20%22) سخن گفتن از آزادي انسان در ارتباطش با خدا بي معناست، زيرا در اين صورت، انسان در برابر خدا يك شيء محض و مانند ديگر اشيا فاقد هرگونه آزادي خواهد بود. انساني كه از چشم خدا به خود مي نگرد با خود راستينش كه عبارت از «سوبجكتيويته» است، بيگانه شده و صرفاً شيئي بي ارزش در كنار ديگر اشيا تبديل مي شود.

*سارتر* معتقد است كه انسان مسيحي آنچه را خدا برايش معين كرده است، به عنوان تنها تعين راستين مي پذيرد و در زندگي اش مي كوشد تا انتظارات الهي را برآورده سازد. او براي دانستن اينكه چه خواهد بود به ديگري (خدا) اتكا مي كند. حال آنكه اين درك از رابطه ميان خدا و انسان مهم ترين ركن وجودي انسان، يعني آزادي را نفي مي كند، درنتيجه، انسان «ابژه محض» و خدا «سوژه محض» خواهد بود. انسان معناي وجود خود را از بيرون دريافت خواهد كرد و خود را با تعريفي كه خدا از او ارائه مي دهد، تعريف خواهد كرد. اين امر به معناي از خودبيگانگي انسان است. انسان در برابر چنين خدايي احساس شرم كرده و هويت خود را از دست مي دهد. اين، منشأ ترس انسان از خداست.

**اين شرم در برابر خداسـت؛ يعني درك ابـژه ـ بودن من در برابر سوژه اي كه هرگز نمي تواند ابژه شود. بدين ترتيب، من به حالـت ابـژه ـ بودنم در امر مـطلق تحقق مي بخشم و به آن تشخص مي دهم. فرض خـدا هـمراه است با تحقق ابژه ـ بودن من. به بيان بهتر، من ابـژه ـ بودنم براي خدا را واقعي تر از لنفسه ام فرض مي كنم؛ من وجودي ازخودبيگانه دارم و كاري مي كنم كه آنچه را بايد باشم از بيرون بياموزم. اين منشأ ترس در برابر خداست.****[31](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn31%22%20%5Co%20%22)**

در نگاه سارتر، حضور فراگير خدا كه هيچ چيز از نگاهش دور نمي ماند، براي انسان غيرقابل تحمل است و او را به وحشت مي اندازد. نگاه خدا هر چيزي را به يك ابژه تبديل مي كند. اين ابژه شدن، هم مطلوب و هم نامطلوب است، زيرا انسان با از دست دادن سوبجكتيويته خود و تبديل شدن به يك ابژه، از اضطراب رهايي پيدا كرده و به سكون و آرامش مي رسد، اما از سوي ديگر آزادي خود را از دست مي دهد و به شيئي تبديل مي شود، اما به هر حال، حفظ آزادي اهميت بيشتري دارد و انسان بايد اضطراب ها را براي حفظ آزادي تحمل كرده و در مقابل «ديگري» بايستد.

*سارتر* در بحث براي حفظ آزادي انسان، مسئله كهن علم ازلي خدا و اختيار انسان را مطرح كرده و اين دو را ناسازگار مي شمارد. از نظر او معلوم واقع شدن به معناي از دست دادن سوبجكتيويته است. كسي كه به ما علم پيدا مي كند، ما را برده خود مي سازد.[32](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn32%22%20%5Co%20%22). يكي از عواملي كه باعث مي شود نگاه خدا آزادي انسان را سلب كند، اين است كه او با نگاه تيزبين خود، همه چيز را مي بيند و به همه چيز علم دارد. او با علم مطلق خود هر حقيقتي را درباره من مي داند و همه  اعمالم را از ازل پيش بيني كرده است و من نمي توانم به گونه اي جز آنچه او به آن علم دارد، عمل كنم. شرط آزادي عمل انسان اين است كه رفتارش غيرقابل پيش بيني باشد و حتي خدا هم نداند او چه عملي را در آينده انجام خواهد داد. اما چشم خدا چشم آينده نگر و نگاه او سرمدي است و اين نگاه سرمدي به انسان‏ها هويتي سرمدي مي دهد. در اين صورت، انسان بايد همواره در پي كشف مقاصد ازلي خدا باشد تا بداند كه چگونه رفتار كند.

يكي از نتايج اين طرز تلقي، از دست رفتن مسئوليت بشري است. به اين بيان كه اگر من بدانم كه اعمالم از قبل مشخص و معين است، ديگر خود را مسئول آنچه انجام مي دهم، نمي دانم. در واقع، خدا مسئول عمل من است، زيرا او آن را براي من در نظر گرفته است. در چنين وضعيتي انسان خود را فاعل آزاد احساس نمي كند، بلكه ابزاري در دست هاي خدا مي داند. از سوي ديگر، ايمان به خداي عالم مطلق كه خير و صلاح بندگانش را مي داند و آن را مي خواهد، باعث مي شود كه انسان در برابر فجايع بي تفاوت شود، زيرا آنها را ناشي از اراده خدا مي داند. پذيرش خداي عالم مطلق به معناي پذيرش خدايي است كه انسان را بهتر از خودش شناخته و صلاح او را بهتر از خودش مي داند. بنابراين، هرچه او فرمان دهد انسان بايد اطاعت كند. در اين صورت:

**شدن يك توهم است، زيرا شخص صرفاً از يك طرحِ از قبل موجود، پيروي مي كند. او فكر مي كند كه با استفاده از آزادي خود، دست به ابداع مي زند، اما در واقع «آزادي» صرفاً به طرحي تحقق مي بخشد كه در وجود شخص حك شده است.****[33](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn33%22%20%5Co%20%22)**

براساس اين اصول روشن مي شود گفت كه تئوري اخلاقي *سارتر* بر چهار عنصر كليدي، يعني اومانيسم الحادي، فردگرايي، مسئوليت، و ناديده گرفتن «ديگري» به منظور حفظ آزادي مطلق فردي، مبتني شده است، به گونه اي كه هر فرد انساني از عالَم خاص خود بهره مند بوده و با انتخاب ها و رفتارهاي خود، هويتِ وجودي خود را گام به گام به سمت خدا  شدن، خلق مي كند. ارزش هاي اخلاقي با محوريت فرد انسان شكل مي يابند و چيزي به عنوان ارزش مطلق وجود ندارد. در اين نگرش، انسان همواره بايد به خود توجه داشته و «ديگري» را كاملاً از سرِ راه خود كنار نهد.

**3.نقد مباني و انديشه سارتر در باب اخلاق**

3-1. با انكار واجب الوجود و تكيه بر محوريت فرد انسان، امكان يافتن هرگونه ارزش مطلق از ميان مي رود و ديگر نمي توان ارزشي ماقبل تجربي در جهان يافت، از اين رو، نوعي نگرش نسبي گرا در باب اخلاق حاكم خواهد شد و مشكلات اخلاق نسبي گرا را در پي خواهد داشت. براي مثال، هيچ كس حق قضاوت و داوري در باب رفتار ديگران را نخواهد داشت، چراكه هر فردي تنها خود را بر حق خواهد دانست و.... خود سارتر مي گويد:

**نبودن واجب الوجود در كنار آزادي مطلق انسان، امري راحت بخش نيست، زيرا با نبودن آن، امكان يافتن هرگونه ارزشي از ميان مي رود. نمي توان در اين قلمرو، نيكي ماقبل تجربي يافت، زيرا ديگر معرفت نا محدود و كاملي وجود ندارد تا آن را در درون خود بپرورد؛ اين آدميان هستند كه ارزش ها را مي آفرينند و نيكي و بدي را به وجود مي آورند.****[34](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn34%22%20%5Co%20%22)**

به بيان ديگر، اين نوع نگرش به اخلاق، نفي رئاليسم اخلاقي را در پي خواهد داشت، چه اينكه به سبب همين الحاد راديكال كه از آن ياد شد، بيرون از انسان هيچ ارزشي وجود ندارد كه انسان براساس آن عمل كند. پس انسان بايد ارزش هاي خود را نيز خلق كند. نگرش انسان شناختي سارتر و نيز تفسيرش از مفهوم آزادي، به معناي انكار وجود هرگونه ارزش اخلاقي مطلق و واقعي است. سارتر با خداناباوري راديكال خود امكان ارائه هرگونه نظريه اخلاقي بر مبناي ارزش رئال را نفي مي كند، چراكه در اين صورت، تنها در عالَم انساني است كه ارزش ها، از جمله ارزش هاي اخلاقي معنا مي يابند و بيرون از انسان و عالَم انساني هيچ گونه ارزش اخلاقي يافت نمي شود. به تعبير ساده تر، براساس وجودشناسي سارتري، جهان، في نفسه و صرف نظر از وجود انسان، فاقد هرگونه ساختار ارزشي و اخلاقي است. حال، در يك چنين جهان فاقد خدا و فاقد هرگونه ساختار و مبناي ارزشي و اخلاقي، چه چيز مي تواند مبناي اخلاق و ارزش هاي اخلاقي و معيار صحت و سقم كنش هاي اخلاقي آدمي قرار گيرد؟ *سارتر*، برحسب وجودشناسي خود، وجود هيچ گونه معيار عيني و مستقل از انساني را براي ارزش هاي اخلاقي نمي شناسد و ارزش ها را يك سره حاصل انتخاب آزادانه آدمي مي داند. در نظر او هيچ ملاك و معيار بيروني يا از پيش تعيين شده اي وجود ندارد.[35](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn35%22%20%5Co%20%22) او نه به وجود موجودي فراتر از عالَم انساني براي تعيين هرگونه اصل و مبنايي براي تعيين كنش و انتخاب آدمي قائل است و نه وجود هرگونه معنا و عينيتي را در وراي عالم انساني مي پذيرد و نه معتقد است كه قانون اخلاقي الزام آور كلي و ارزش هاي مطلق وجود دارد.[36](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn36%22%20%5Co%20%22)

تأكيد *سارتر* به فردگرايي نيز از مويدهاي اين مطلب شمرده مي شود، چراكه ايشان معناي جهان را بر فرد انساني متكي مي كند؛ به اين صورت كه در بيرون از عالم انساني هيچ معنا و معياري براي انتخاب وجود ندارد، از اين رو، سارتر براي ارائه يك نظريه اخلاقي و تعيين معياري براي كنش آدمي نمي تواند از بيرون از عالَم انساني بهره بگيرد. بنابراين، *سارتر* ناگزير بايد بكوشد كه معيار و ارزش هاي خاص خود را از درون عالَم انساني بيرون بياورد. از سوي ديگر، او معتقد است كه انسان هيچ ماهيت از پيش تعيين شده اي ندارد. در نتيجه، سارتر نمي تواند نظريه اخلاقي خود را براساس ماهيت و طبيعت انساني نيز سامان دهد. اگر در بيرون از فرد انساني ملاكي براي عمل يافت نمي شود و در وجود انساني نيز هيچ ويژگي و ماهيت از پيش تعيين شده اي وجود ندارد، پس چگونه مي توان دست به انتخاب زد!؟

3-2. در نظر سارتر آزادي براي بشر، نوعي آزادي مطلق است، چه اينكه بشر به واسطه همين آزادي، جهان را شكل و معنا و ارزش مي دهد. نه تنها بشر در موقعيت هاي اخلاقي مختلف به اختيار خود عمل مي كند، بلكه ملاك و معيار ارزش اخلاقي عمل را نيز خودش وضع مي كند. وصف اختيار در چنين معناي وسيع و مطلقي دشواري هاي زيادي را براي ارائه يك نظريه اخلاقي به بار مي آورد، چراكه اگر آزادي و اختيار انسان، خود اساس ارزش هاي اخلاقي و ملاك و معيار آن قرار گيرد. آزادي و اختيار در معناي سارتري، معناي رايج خود را از دست مي دهد، چراكه آزادي در معناي رايج خود در حوزه اخلاق به معناي مخير بودن به انتخاب شقوق مختلف يك عمل است، اما در معناي سارتري آزادي به عنوان طراحي شقوق مختلف يك عمل و سپس ارزش گذاري اين شقوق مختلف از درون خود و درنهايت، انتخاب يكي از اين شقوق براي عمل است. به زبان ساده تر، اگر بخواهيم با توجه به تعريف سارتر از آزادي، عمل آزادانه اي را توصيف كنيم بايد بگوييم كه عملي آزادانه است كه فاعلش هنگام عمل، معنايي از جهان را وضع كند كه در آن موقعيت و شقوق مختلف براي يك عمل موجود باشد و فاعل عمل، يكي از شقوق مختلف عمل را با توجه به وضع و جعل ارزش هاي دلبخواهي انتخاب كند. درواقع با چنين توصيفي از آزادي، عمل آزادانه وقتي رخ مي دهد كه فاعلش از پيش، جهاني را كه آن عمل در آن معنا مي يابد، از هيچ خلق كرده باشد. البته روشن است كه ارائه يك نظريه اخلاقي در چنين وضعيتي بي معنا و محال است. علاوه بر اينكه چنين وصف مطلقي از آزادي و گريزناپذيري انسان از آن، به اين معناست كه انسان هر عملي را كه انتخاب كرده و هر رفتاري را كه انجام دهد برخاسته از اختيار و انتخاب آزادانه او بوده و چنين فرضي ناگزير به دام نوعي آنارشيسم اخلاقي راديكال سقوط مي كند.

3-3. در حقيقت، اين نوع نگرش به اخلاق، نقض كردن ارزش هاي اخلاقي است. يكي از مجاري مهم در باب معنا  يافتن اخلاق و اجرا كردن رفتارهاي اخلاقي، در تعاملات متقابل انسان ها با يكديگر است، حال آنكه براساس نگرش سارتر انسان همواره بايد در فكر نابودي «ديگري» باشد. سارتر مي گويد:

**آنچه براي من قابل ارزش است، ديگري هم از آن استفاده مي كند، در حالي كه من كوشش مي كنم خود را از تسلط ديگري خارج سازم، ديگري هم براي رها ساختن خود از تسلط من دست و پا مي زند. در حالي كه سعي مي كنم ديگري را اسير خود سازم، ديگري هم در فكر اسير ساختن من است و در هر حال، اين مبارزة پيگير بين من با ديگري و به عبارت ديگر، بين هستي من با هستي ديگري هميشه برقرار است.****[37](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn37%22%20%5Co%20%22)**

*سارتر* مدعي است كه تجربياتي وجود دارد كه ما در آن به گونه اي بي واسطه و ترديدناپذير، وجود ديگري را درمي يابيم. يكي از اين تجربيات، احساس شرم است. شرمندگي، تجربه اي است وجداني و حالتي از وجدان است. شرم مانند تمام حالات وجداني نيز التفاتي است و راجع به متعلقي، چراكه شرم داشتن، همواره شرم داشتن از چيزي است، و اين متعلق شرم، خود «من» است. «من» از خود و آنچه هستم، شرم دارم. اما شرم، يك احساس دروني از خود، از آن جهت كه تنها و پنهان هستم، نيست، تصور ساده شرم، مستلزم وجود يك ناظر بيگانه است. «شرم داشتن من از خود، در برابر كسي است، و از خود چنان كه در نظر ديگري مي آيم، شرمنده ام».[38](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn38%22%20%5Co%20%22)سارتر معتقد است كه آنچه باعث احساس شرم مي شود اين نيست كه از من فلان يا بهمان خطا سرزده باشد، بلكه اين واقعيت است كه من به منزله متعلق و موضوع فعل «ديگري» قرار گرفته ام. سارتر معتقد است كه من وقتي متعلق نگاه ديگري قرار مي گيرم، نگاه ديگري آزادي و لنفسه بودن را از من مي گيرد و با نگاهش عالم من را مي قاپد و سعي دارد من را به شيء تبديل كرده و تحت تملك و اسارت خود درآورد.[39](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn39%22%20%5Co%20%22)من اين احساس را دارم كه به من نگاه مي كنند.[40](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn40%22%20%5Co%20%22) جمله معروف سارتر در نمايشنامه «درهاي بسته» بيانگر همين وضعيت است كه مي گويد: «وجود ديگران براي آدمي جهنم است».[41](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn41%22%20%5Co%20%22)

در نظر سارتر حضور ديگري براي لنفسه به دو شكل اتفاق مي افتد: يكي، حضور فيزيكي و ديگري، حضوري است كه در ذهن لنفسه پيدا مي كند. بدين ترتيب، ديگري هميشه براي لنفسه حضور دارد. ديگري، فرهنگ، سنت و تاريخ لنفسه را مي سازد و از همين طريق مي كوشد لنفسه را به شيء تبديل كند.[42](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn42%22%20%5Co%20%22)با اين تعبير، ديگري، حضور گسترده و فراگيري در زندگي لنفسه دارد و هيچ گاه او را به حال خود وانمي گذارد. هر تعبير و تعريفي از انسان، و هر دستورالعمل ديني، اخلاقي، سياسي و... به طور كلي هرچيز كه بخواهد به انسان شكل داده يا عمل و انتخاب خاصي را بر او تحميل كند، برآمده از نگاه ديگري است و بايد نفي شود، از اين رو، *سارتر* مي نويسد:

**نگاه، دل ها را مي لرزاند، اميد را به نوميدي و نوميدي را به اميد تبديل مي كند ... نگاه، همچون جريان برق، سراپاي انسان را مي سوزاند و جرقه آن، قلب را از جريان باز مي دارد.****[43](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn43%22%20%5Co%20%22)**

در چنين نگرشي، «ديگري» به هيچ عنوان نمي تواند به منزله امري دلخواه و دوست داشتني تلقي شود، بلكه خطري جدي در برابر موجوديت من، يعني آزادي است. چنين توصيفي بشر را در نزاع بي پاياني در نظر گرفته است؛ نزاعي كه هريك از طرفين آن، خواهان غلبه بر ديگري و به بردگي كشيدن اوست. خود سارتر در اين باب مي گويد:

**عشق براي عاشق يك نوع اسارت است كه آزادي خود و ديگري را در آن نابود مي سازد. با اين تعبير، عاشق در هر حال كه باشد طالب آزادي معشوقش نيست، به دليل آنكه عشق چيزي نيست كه بتواند براي آزادي طرفين احترام قائل شود.****[44](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn44%22%20%5Co%20%22)**

البته سارتر با تأكيد بر عنصر آزادي، صرفاً از ما مي خواهد كه بپذيريم آزادي ما مستلزم آزادي ديگران نيز است،[45](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn45%22%20%5Co%20%22) اما هيچ توجيهي براي اين ادعاي خويش ندارد، از اين رو، در نگرش اخلاقي سارتر هيچ توجيهي براي رعايت حقوق ديگري و نيز احترام گذاشتن به او از جهت اخلاقي وجود ندارد.

نظريه هاي اخلاقي ناگزير از اين هستند كه وضعيت ما را در مقايسه با ديگران مشخص كنند. اما آنچه از تئوري اخلاق *سارتر* درخصوص رابطه فرد انساني با ديگري برمي آيد، بسيار خشن و بي رحمانه است. درواقع، نظريه اخلاقي سارتر نوعي اخلاق زورگويانه را ترويج كرده و بيان مي دارد كه رابطه ميان انسان‏ها بايد خصمانه و عاري از هرگونه حسن نيت باشد. اگر *هابز* در نظريه سياسي خود انسان را گرگ انسان معرفي مي كرد، سارتر در نظريه اخلاقي خويش «ديگري» را جهنم مي خواند. اين جمله صرفاً بياني احساسي و عاطفي درباره ديگران نيست، بلكه به گونه اي بي واسطه و مستقيم از مباني اخلاق اگزيستانسياليستي سارتر حاصل مي شود، چراكه ديگري به واسطه نگاهش، در في نفسه كردن هستي لنفسه من و به بردگي كشيدن من تلاش مي كند.[46](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn46%22%20%5Co%20%22)

بدين ترتيب، در جهاني كه سارتر ترسيم مي كند به هيچ عنوان امكان دوستي و سازش ميان من و ديگري وجود ندارد و من و ديگري همواره درصدد به بردگي كشيدن يكديگر هستيم. به بيان ديگر، هريك از ما درصدد است تا با نفي آزادي ديگري، آزادي خود را وسعت بخشيده، به انتخاب ها و خواسته هاي خود دست يابد. بي مورد نيست كه اگر بگوييم نظريه اخلاقي سارتر انسان ها را تشويق به دشمني، جنگ، حذف يا به بردگي كشيدن يكديگر مي كند، چراكه از يك سو، آزادي ديگري نافي و مخل آزادي من است و از سوي ديگر، به رسميت شناختن ديگري و ايجاد صلح و دوستي با ديگري به معناي امكان شيء شدن و از دست دادن آزادي من است.

3-4. از نظر سارتر ملاك فعلِ ارزشمند اخلاقي، حفظ آزادي است. اين ملاك، به سبب اينكه از هيچ نوع پشتوانه حقيقي بهره مند نيست، نوعي هرج و مرج و آشفتگي در اعمال اخلاقي را در پي خواهد داشت. نفي وجود هرگونه قاعده براي رفتار و كنش آدمي، انكار هرگونه جهت عقلاني براي انتخاب فرد، خداناباوري و سرانجام وانهادن تعيين ارزش ها به فرد و اراده انساني، زمينه مناسبي را براي تفسيرهاي آنارشيستي در حوزه اخلاق فراهم مي آورد. اگر تنها ملاك فرد براي رفتارش آن چيزي است كه خود فرد به صورت آزادانه انتخاب مي كند، چه دليلي براي اين وجود دارد كه يك خرابكار ادعا نكند به وسيله انجام اعمال خرابكارانه اش سعي دارد كه به آزادي خود احترام گذاشته، فعل ارزشمند اخلاقي انجام دهد؟ براساس مباني اخلاق اگزيستانسياليستي سارتري، يك آنارشيست به سهولت مي تواند نتيجه بگيرد كه او حق دارد در مقابل دشمنانش از خود دفاع كند. براساس اين استدلال، او به خود حق خواهد داد عليه همه نهادهاي اجتماعي كه آزادي اش را تهديد مي كنند، دست به خرابكاري زده، تا از اين طريق الگوهاي تحميلي نهادها را از اعتبار ساقط كند. بنابراين، به نظر مي رسد كه اخلاق اگزيستانسياليستي سارتر مي تواند توجيه مناسبي را براي شوريدن عليه بسياري از نهادها و دستاوردهاي بشري فراهم آورد.

3-5. در انديشه هاي اخلاقي سارتر انسان به موجودي تبديل مي شود كه از هرگونه هدف متعالي و كمال يا سعادت، تهي بوده و زندگي اش تنها براي رسيدن به مرگ در جريان است. خود سارتر مي گويد: «من زندگي مي كنم فقط براي اينكه بميرم...».[47](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn47%22%20%5Co%20%22) بي هدف بودن به بي معنا بودن رفتارهاي اخلاقي منجر خواهد شد، در اين صورت، انجام فعل اخلاقي يا غيراخلاقي خيلي فرقي با هم ندارند، چون مسير خاصي براي سير انسان تنظيم نشده است كه در آن مسير، عمل به ارزش هاي اخلاقي به ارتقاي انسان منجر شود و نا ديده گرفتن آنها به محروميت انسان بينجامد.

درواقع، چگونگي نگرش سارتر به انسان و مسيري كه او ارائه مي دهد، به نوعي انسانِ اين جهاني منتهي مي شود و اخلاق را از هرگونه منبع ماورايي تهي مي سازد. براساس انديشه سارتر اصلاً خداوند معنايي نخواهد داشت و هر انساني خداي خودش خواهد بود. غايت بنفسه بودن و خودبنيادي انسان باعث مي شود تا انسان، خود را خالق مستقل بداند، از اين رو، در نظر سارتر، انسان هرچه بيشتر آفرينش گري كند، احساس استقلال بيشتري خواهد داشت. «انسان بايد جوهر خاص خودش را خودش بيافريند؛ يعني كم‏رويي، پررويي، درستي، نادرستي و... را بايد خودش در خودش خلق كند».[48](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn48%22%20%5Co%20%22)

3-6. *سارتر* از يك طرف مدعي است كه «هيچ يك از مكتب هاي اخلاقي كه به كليات مي پردازند، نمي توانند به ما بگويند كه چه بايد كرد. در راه هاي جهاني نشانه و علامتي نيست و اگر نشانه اي مي باشد تعبير و تفسير آن بر عهده خود انسان است».[49](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn49%22%20%5Co%20%22) خود وي نيز به ادعاي خود، هيچ نوع قاعده كلي براي رفتار ارائه نمي دهد و معتقد است كه امكان ندارد قانون مطلقي وجود داشته باشد.[50](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_edn50%22%20%5Co%20%22) در عين حال، او ناخواسته اصل آزادي را به منزلة معيار كلي خير اخلاقي تلقي كرده است. او آزادي را تا سرحد معيار فعل اخلاقي ارتقا مي بخشد و البته براي اين مدعاي خويش هيچ گونه دليلي ارائه نمي دهد.

نكته ديگر اينكه خودِ اين اصل آزادي مطلق را هم كه سارتر ارائه مي كند، در مرحله اجرا كارايي ندارد. اين مسئله كه انسان ضمن بهره مند بودن از آزادي مطلق، براساس كدام معيار و ضابطه بايد دست به انتخاب بزند تا رفتار او معنا داشته و در پي هدفي باشد، نزد سارتر جواب قانع كننده اي ندارد. انسان بايد براي انتخاب رفتار خود، معياري داشته باشد تا با الگو قرار دادن آن، از ميان صدها گزينه رفتاري، انتخاب مطلوب را انجام دهد وگرنه فرد يا بايد به گونه تصادفي دست به انتخاب زند و يا اينكه سرگردان بماند.

3-7. در انديشه  سارتر نه تنها خدا يا ناظر آرماني به عنوان ضامن ارزش هاي اخلاقي وجود ندارد، بلكه ارزش هاي اخلاقي هرگونه پشتوانه [وجودشناختي] اونتولوژيك را از دست خواهند داد. سارتر، تئوري اخلاقي خود را بدون اتكا به متافيزيك و دين بنا كرده است و اين به نوعي، تهي ساختن اخلاق از پشتوانه ضمانتي در باب اجرا كردن ارزش هاي اخلاقي است.

**نتيجه گيري**

با بررسي مباني انديشه هاي سارتر در باب اخلاق دريافتيم كه تئوري اخلاق اگزيستانسياليستي سارتر غيرقابل توجيه بوده و با كاستي ها، ناسازگاري ها و مشكلات دروني روبه روست. اين پژوهش نشان مي دهد كه انديشه هاي اخلاقي سارتر به سبب اتخاذ مبناي اومانيستي الحادي و قائل شدن به آزادي مطلق براي فرد انسان، به انكار رئاليسم اخلاقي، ترويج نوعي آنارشيسم اخلاقي و بي معنا شدن اخلاق منجر مي شود. همچنين در اين نگرش به علت اينكه حفظ آزادي تنها ملاك اخلاقي بودن افعال مي گردد، حرمت انسان هاي ديگر در تعاملات اجتماعي ناديده گرفته شده و معادلات اخلاقي در روابط اجتماعي به اموري ضد اخلاق بدل خواهد شد. سارتر درواقع، موضوع اخلاق را كه در روابط بين انسان ها و نيز رابطه بين انسان و خدا ظهور قابل توجهي مي يابد، با انكار خدا و بي حرمتي به «ديگري» از بين برده است.

**پي‌نوشت‌ها:**

[1](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref1%22%20%5Co%20%22).Howells, Cristina, **Sarter**, IX to XVI.

[2](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref2%22%20%5Co%20%22). Feedrick Copeleston, ***A history of philosophy***, p.372.

[3](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref3%22%20%5Co%20%22) .Ibid.

[4](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref4%22%20%5Co%20%22). فردريك کاپلستون،***فلسفه معاصر***، ترجمة علي‌اصغر حلبي، ص 164.

[5](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref5%22%20%5Co%20%22). همان، ص 170.

[6](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref6%22%20%5Co%20%22). ژان پل سارتر***، اگزيستانسياليسم و اصالت بشر***، ترجمه مصطفي رحيمي، ص 40.

[7](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref7%22%20%5Co%20%22) . لوين و ديگران، ***فلسفه يا پژوهش حقيقت***، ترجمه جلال الدين مجتبوي، ص 375-376

[8](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref8%22%20%5Co%20%22). ژان پل سارتر، همان، ص 65-46

[9](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref9%22%20%5Co%20%22). لوين و ديگران، همان

[10](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref10%22%20%5Co%20%22). هرولد جان بلاکهام، ***شش متفکر اگزيستانسياليسم***، ترجمه محسن حكيمي، ص 176-171

[11](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref11%22%20%5Co%20%22). همان، ص 196-195

[12](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref12%22%20%5Co%20%22). همان، ص 213 و 214.

[13](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref13%22%20%5Co%20%22). همان، ص 252.

[14](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref14%22%20%5Co%20%22). فردريك کاپلستون، ***تاريخ فلسفه***، ازفيشته تا نيچه، ترجمه داريوش آشوري، ج 7، ص 291ـ293.

[15](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref15%22%20%5Co%20%22). ژان پل سارتر، همان، ص 80.

[16](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref16%22%20%5Co%20%22). همان، ص 80.

[17](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref17%22%20%5Co%20%22). همان.

[18](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref18%22%20%5Co%20%22). فردريك كاپلستون، ***فلسفه معاصر***، همان، ص 254و255.

[19](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref19%22%20%5Co%20%22). موريس كرنستن، ***ژان پل سارتر***، ترجمه منوچهر بزرگمهر، ص 75.

[20](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref20%22%20%5Co%20%22). ژان پل سارتر، همان، ص 67.

[21](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref21%22%20%5Co%20%22). همان، ص 40.

[22](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref22%22%20%5Co%20%22).هنري توماس، ***بزرگان فلاسفه***، ترجمه فريدون بدره اي، ص 231.

[23](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref23%22%20%5Co%20%22). فردريك کاپلستون، **تاريخ فلسفه**، امير جلال‌الدين اعلم، ج 5، ص 447.

[24](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref24%22%20%5Co%20%22). هرول جان بلاکهام، همان، ص 214.

[25](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref25%22%20%5Co%20%22). ت.ز.لاوين**، *از سقراط تا سارتر***، ترجمة پرويز بابايي، ص460.

[26](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref26%22%20%5Co%20%22). ماتيوز اريک*، فلسفه فرانسه در قرن 20*، ترجمه محسن حکيمي، ص 9.

[27](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref27%22%20%5Co%20%22). Thomas King, ***Sartre and the Sacred***, p. 62.

[28](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref28%22%20%5Co%20%22). Ibid, p 574.

[29](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref29%22%20%5Co%20%22). ژان پل سارتر، ***هستي و نيستي***، ترجمة عنايت‌الله شكيباپور، ص 309.

[30](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref30%22%20%5Co%20%22). Sartre, op.cit, p 232.

[31](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref31%22%20%5Co%20%22).Frederick Kingston, ***French Existentialism***: A Christian Critique, p. 290.

[32](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref32%22%20%5Co%20%22). Ibid, p. 99.

[33](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref33%22%20%5Co%20%22).Marcel Neusch, ***The Sources of Modern Atheism***, tr. Matthew J. O’Connell, p. 149.

[34](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref34%22%20%5Co%20%22). سارتر، همان، ص 39.

[35](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref35%22%20%5Co%20%22).Sartre,Op.cit، p: 548.

[36](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref36%22%20%5Co%20%22). فردريك كاپلستون، **تاريخ فلسفه**، ج 9، ص 247.

[37](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref37%22%20%5Co%20%22). سارتر، همان، ص 309.

[38](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref38%22%20%5Co%20%22). Sartre, Op.cit, P.266.

[39](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref39%22%20%5Co%20%22) .Ibid, P.319.

[40](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref40%22%20%5Co%20%22). ژان وال روژه ورنو، ***پديدار شناسي و فلسفه‌هاي هست بودن***، ترجمه يحيي مهدوي، ص 275.

[41](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref41%22%20%5Co%20%22). زان پل سارتر، ***مرده‌هاي بي‌كفن و دفن، خلوتگاه، مگس‌ها***، ص 173.

[42](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref42%22%20%5Co%20%22). همان، ***هستي و نيستي***، همان، ص 309.

[43](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref43%22%20%5Co%20%22). همان، ص 321.

[44](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref44%22%20%5Co%20%22). همان، ص 315.

[45](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref45%22%20%5Co%20%22). ژان پل سارتر، ***اگزيستانسياليسم و اصالت بشر***، همان، ص 31.

[46](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref46%22%20%5Co%20%22). Sartre, op.cit, P:.319..

[47](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref47%22%20%5Co%20%22). هنري توماس، همان، ص 217.

[48](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref48%22%20%5Co%20%22). پل فولکيه،***اگزيستانسياليسم***، ترجمه ايرج پورباقر، ص 68.

[49](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref49%22%20%5Co%20%22). سارتر*،***همان**، ص 46.

[50](http://marefateakhlagi.nashriyat.ir/node/105%22%20%5Cl%20%22_ednref50%22%20%5Co%20%22). Sartre, op.cit, P.548.

**منابع**

بلاكهام، هرولدجان، ***شش متفكر اگزيستانسياليسم*،** ترجمه محسن حكيمي، تهران، مركز، 1382.

روژه ورنو، ژان وال و ديگران، ***نگاهي به پديدارشناسي و فلسفه هاي هست بودن***، ترجمه يحيي مهدوي، چ دوم، تهران، خوارزمي، 1387

سارتر، ژان پل، ***مرده هاي بي كفن و دفن، خلوتگاه، مگس ها****،* ترجمه آذر صديق، تهران، جامي، 1387.

ـــــ ، ***اگزيستانسياليسم و اصالت بشر***، ترجمه مصطفي رحيمي، تهران، مرواريد، 1355.

ـــــ ، ***هستي و نيستي***، ترجمة عنايت الله شكيباپور، تهران، دنياي كتاب، 1382.

فولكيه، پل، ***اگزيستانسياليسم***، ترجمه ايرج پورباقر، اصفهان تأييد اصفهان، 1332.

كاپلستون، فردريك، ***تاريخ فلسفه***، امير جلال الدين اعلم، تهران، علمي و فرهنگي / سروش، 1384، ج5.

ـــــ ، ***تاريخ فلسفه***، مترجمان عبدالحسين آذرنگ و سيد محمود يوسف ثاني، تهران، علمي و فرهنگي، 1388، ج9.

ـــــ ، ***تاريخ فلسفه***، ترجمه داريوش آشوري، تهران، علمي و فرهنگي، 1388، ج 7.

ـــــ ، ***فلسفه معاصر***، ترجمة علي اصغر حلبي، تهران، زوار، 1384.

لاوين، ت.ز، از ***سقراط تا سارتر***، تر جمة پرويز بابايي، تهران، نگاه، 1387.

لوين و ديگران، ***فلسفه يا پژوهش حقيقت***، ترجمه جلال الدين مجتبوي، تهران، حكمت، 1366.

ماتيوز، اريك، ***فلسفه فرانسه در قرن******20***، ترجمه محسن حكيمي، تهران، ققنوس، 1378.

موريس، كرنستن، ***ژان پل سارتر***، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران، خوارزمي، 1350.

هنري توماس، ***بزرگان فلاسفه***، ترجمه فريدون بدره اي، تهران، علمي و فرهنگي، 1382.

Copeleston, Fredrick, ***A history of philosophy***, vol9, (Sarter& Marxism), London, search press.

King, Thomas, ***Sartre and the Sacred***, Chicago: University of Chicago Press, 1974.

Neusch, Marcel, ***the Sources of Modern Atheism***, tr. Matthew J. O’Connell, New York: Paulist Press, 1982.

Kingston, Frederick, ***French Existentialism: A Christian Critique***, London: Oxford University Press, 1961.

Sartre, Jean-Paul, ***Being and Nothingness; an Essay on Phenomenological Ontology, tr. Hazel Barnes***, London: Methuen, 1957.